

هفته نوجوانان ایران

گلستان

هفته نامه نوجوانان ایران

سال دوم - شماره ۲۰

شماره پیاپی ۷۵

۱۳۸۵ پنجشنبه - ۲ خرداد ماه

قیمت: ۲۵۰ تومان



رسالت

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام(ره)



افسانه نیست
که می گویند...

آدم که تیریگ کنم!



دانای ناشناس



فیل حیوان خانگی نیست



با یه گل بهار نمیشه



دنجای وارونه



شیر



آنقدر دوست دارم...



جالا و چاچن



سلفت افزاره نرم افزار



دانشتهای حیات و عشق



درختهای رکوردها



معرفی بازی



پا عالی



۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



مدیر مسؤول: مهدی ارگانی

سردبیران: افشین علاء - محسن وطنی

دبیر تحریر: زهراسادات موسوی محسنی

مدیر هنری: حامد قاموس مقدم hghm97@yahoo.com

ویراستار: علیرضا سلطانی

گروه هنری: سارا قاموس مقدم - مرتضی تشخصی

سالومه مسافر - معین تدین

حروفچینی و صفحه آرایی: لیلا بیگلری

مدیر اجرایی: هیرو نامداری

نشانی: تهران - خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی - بن بست ذکاء

دفتر مجله دوست نوجوانان

تلفکس: ۶۶۹۶۵۰۹۶

تلفن دفتر هنری: ۸۸۸۳۶۷۹۲

پست الکترونیک: doost_nojavanian@yahoo.com

لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

توزیع و امور مشترکین: محمدرضا اصغری

فکس: ۶۶۷۱۲۲۱۱

تلفن: ۶۶۷۰۶۸۳۳

افسانه نیست که می‌گوییم

اینها یکی از افسانه نیست! در سوم خرداد ماه سال ۱۳۶۱ اتفاق افتاده است.
باورش کمی مشکل است اما افسانه نیست.

بزرگترهای شما به خاطر دارند که دشمن با چه تجهیزات سنگینی به کشور ما حمله کرد و بهتر از آن به خاطر دارند که کشور ما از لحاظ تواناییهای نظامی در چه شرایطی بود.

حتمًا از بزرگترها پخواهید برایتان تعریف کنند و بدانید آنچه می‌گویند افسانه نیست، هر چند باور کردنش مشکل است.

مشکل است باور کنیم که جوانان و نوجوانان کشور ما در روزگاری با دست خالی و در برابر چشمان بهت زده جهانیان، درسی به تجاوزگران بعضی دادند که دیگر هیچ گاه غیرت ایرانی را دست کم نگیرند.

اینکه با دست خالی بشود پیروز شد، افسانه نیست اما باور کردنش مشکل است چرا که در ذهن من و تو جای زیادی برای حماسه سازان و قهرمانان این کشور باقی نمانده است.

من و تو دقیقاً می‌دانیم چند روز تا جام جهانی مانده است. تقریباً رنگ پیراهن تیم ملی تمامی کشورها را در حافظه داریم و حتی می‌دانیم بهترین مدافعين و بهترین دروازه‌بانها در کدام تیمها بازی می‌کنند. از آخرین قراردادهای باشگاهی باخبریم و بیشتر از شاعران و نویسندهای دانشمندانی که در کشورمان آثار بزرگی به جا گذاشته‌اند احوال و اقسام مرتب و کمک مرتبی در حافظه کوتاه مدتمن اذکیره شده است.

من و تو از تمامی سلیقه‌ها و علاقه‌های خواننده‌های دور از معنای خارج از مرز خبر داریم و نام آلبومهایی که قرار است سال آینده از حلقوم بی‌هنرشن خارج شود را از رسانه‌های تفریقی پیگیری می‌کنیم اما برای گوش کردن به حماسه‌هایی که با موزیک رگبار گوله سروده می‌شد وقت کافی نداریم.

من و تو جنگیدن را در صفحه مجازی بازیهای رایانه‌ای ترجیح داده‌ایم و عادت کرده‌ایم بازی را همانگونه تمام کنیم که سازندگان دنیای مجازی آن را طراحی کرده‌اند. حالا بازی نخلستان و شعله آتش را نمی‌فهمیم و بوی آتش بازی چشمانمان را می‌سوزاند.

آنقدر به عروسکهایمان سرگرم شده‌ایم که مردانه زیستن در تخیل کوتاه‌مان نمی‌گنجد اما باور کنید! آنچه از خرمه شهر برایتان می‌گوییم، افسانه نیست...

آمدام که تفریح کنم!



اردیبهشت ماه - یعنی ماهی که گذشت - همانقدر که برای شیرازیها عطر بهار نارنج را در شهرشان پراکنده می‌کند، برای ما تهرانیها کتاب و کتابچه به ارمغان می‌آورد چرا که هر سال نمایشگاه کتاب در اردیبهشت ماه برگزار می‌شود.
برگزاری نمایشگاه کتاب خیلی خوب است اما یک مختصر بدی هم دارد که خدمتتان عرض می‌کنیم



هم فال و هم تماشا

یکی دیگر از خوبیهای نمایشگاه، جنبه تفریحی آن است. نمی‌دانید چه حالی می‌دهد آدم وسط یک عالمه کتاب همینطوری الکی و بیخودی راه برود و در و دیوار را تماشا کند. حالا اگر آن وسط یک ساندویچ گرم و کمی چیپس و پفک هم برای تناول وجود داشته باشد که چه بهتر. اینکه شما کتابی بخرید یا نخرید اصلاً اهمیتی ندارد. همین گشت و گذار خودش بهترین تفریح است.



آدم چیزهای جدید می‌فهمد

یکی دیگر از خوبیهای نمایشگاه کتاب این است که آدم چیزهای جدید می‌فهمد. مثلًا من که سرمه همیشه توی کتاب و درس است و سعی می‌کنم نمره هاییم از بیست کمتر نشود، بعد از اینکه نمایشگاه رفتیم فهمیدم که کتابهای غیر درسی هم در عالم وجود دارد و دریافتیم که غیر از کتابهایی که ما در مدرسه می‌خوانیم، کتابهای دیگری هم وجود دارد که ما در مدرسه نمی‌خوانیم و هیچ کس از آن امتحان نمی‌گیرد و اصلاً توی کنکور هم نمی‌آید. حالا چرا مردم این کتابهای را می‌خونند و می‌خوانند، خدا می‌داند یعنی ما نمی‌دانیم!

اما اول اجازه بدھید یک کمی از خوبیهای

عرض کنیم:

بن کتاب برای بعضیها

یکی از خوبیهای نمایشگاه کتاب این است که بچههایی که باباجونهایشان جزو مقامات و مسؤولان و کار درستهای مملکت هستند، کلی بن کتاب گیرشان می‌آید و می‌توانند کلی کتاب مجانی بگیرند.

البته این موضوع خیلی به ما که ببابایمان کارگر است ربطی پیدانمی‌کند و همانطوری هم که می‌دانید، توی این مملکت به گزارشگر و خبرنگار و مطبوعاتی و روزنامه چی هم که بن کتاب تعلق نمی‌گیرد.

به جان چفت چشمها یم اگر دروغ بگوییم. حتی یکی از بچههای مجله دوست هم بن کتاب دریافت نکرده است.

البته از آنجایی که ما از کار خدا سر در نمی‌آوریم و خدا به گریهای که از دیوار مردم بالا می‌رود، چنگال تیز عطا کرده و به بز کوهی با آن همه معصومیت که باید برای پیدا کردن یک بوته علف حلال با آن چهار تا سه ناقابل به سختی از کوهها بالا برود، سه داده است؛ باید به عرض برسانم که بچههای نازنین مقامات و مسؤولینی که بن کتاب رایگان دریافت می‌کنند عموماً اهل مطالعه نبوده و در برخی فروشگاههای مشکوک بنهای خود را با سی دی های بازیهای کامپیوتری معاوضه می‌کنند!

ما هم که اهل مطالعه هستیم هیچ جوری هیچ ربطی به مقامات و مسؤولینی پیدا نمی‌کنیم تا بلکه از این بنها گیر ما هم باید که نمی‌آید.

و اما بدیهای نمایشگاه

نوجوانها را جدی نمی گیرند

در نمایشگاه برای کودکان و برای جوانان کتابهای فراوانی وجود دارد اما برای نوجوانان کتابهای زیادی نیست. انگار هیچ کس ما نوجوانها را جدی نمی گیرد. من در اینجا لازم می بینم که کارشناسان مربوطه و غیر مربوطه کمی بیشتر راجع به اهمیت سنین نوجوانی در رسانه های جمعی صحبت کنند. بابا به خدا ما هم آدمیم!

امان از دست ترافیک

یک دیگر از بدیهای نمایشگاه کتاب، ترافیک سنگین مسیرهای منتهی به نمایشگاه است. البته باید خدا را شکر کرد که ما اینقدر در این مملکت کتابخوان و اهل مطالعه داریم که هیچ جوری توی خیابانهای این مملکت جا نمی شوند.

بنده در اینجا پیشنهاد می کنم اگر نمی توانیم خیابانهای خود را یک کمی گشادر کنیم بهتر است از آدمهای اهل مطالعه کم کمیم تا ترافیک این محدوده در ایام نمایشگاه حل شود. مثلاً تبلیغات کنیم کهای مردم! چرا مطالعه می کنید؟ مگه بیکارید؟ به جای مطالعه بروید چیپس و پفک بخورید. البته در جایی به غیر از نمایشگاه کتاب. این طوری مشکل ترافیک حل می شود.



یک مشت آدم اضافی

یک دیگر از مشکلات نمایشگاه کتاب که در ایجاد و تشدید مشکل قبلی نیز بی تأثیر نیست، وجود و از آن بدتر حضور یک مشت آدم اضافی در نمایشگاه کتاب است. این آدمها اصولاً اهل کتاب و مطالعه نیستند و این از قیافه آنها معلوم است. مثلاً همین زوجهای جوان که قصد دارند قبل از ازدواج با هم بیشتر آشنا بشوند.

من نمی دانم که اصلاً ازدواج به نمایشگاه کتاب چه ربطی دارد! البته زوجهای فرهنگی حق دارند ماه عسل خود را در نمایشگاه بگذرانند اما زوجهای معمولی جهت آسایش بیشتر شهروندان بهتر است در نقاط مختلف شهر پخش شوند.





دانای ناشناس

حاجب آن مرد را در گوشه‌ای مشغول نماز دید، آمد و گفت:
ای اعرابی! امیرالمؤمنین تو را می‌طلبد. آن مرد گفت: امیر یا
غیر امیر! من با کسی کاری ندارم. اگر کسی با من کاری دارد.
باید پیش من بیاید. خبر به هارون دادند گفت: راست می‌گوید.
برخاست و به نزد اعرابی آمد؛ سلام کرد و جواب شنید. گفت:

اجازه می‌دهی بشینم؟

اعرابی گفت: خانه نه از من
است و نه از تو و مقام امن
است؛ می‌خواهی بشینم،
می‌خواهی برو.

هارون نشست و گفت: ای
اعرابی من در عجبم که چه
چیز تو را جسور کرده که
مزاحم خلیفه می‌شوی؟! آیا
مثل تو باید بر من سبقت
بگیرد؟!

اعرابی گفت: این سبقت حق
هر کسی است که زودتر
برسد. این لباس احرام را
هم برای آن می‌پوشند که
شاه و گدا یکسان باشند.
خلیفه گفت: از تو چیزی
می‌پرسم اگر جواب دادی
که هیچ و گرنه بر تو
سخت می‌گیرم. اعرابی
گفت: آیا سؤال تو سؤال
دانش آموز از استاد است
یا سؤال تکبر و خودنمایی؟
خلیفه گفت: نه مانند سؤال
طالب علم است. گفت: در
اینصورت مانند شاگردی
بنشین که نزد آموزگارش
به ادب می‌نشیند و هر چه
می‌خواهی بپرس.

خلیفه تعجب کنان پرسید: می‌خواستم



فضل بن ربیع خدمتکار هارون الرشید گفته است: در سالی که
هارون قصد حج داشت، با صد هزار قشون آراسته از بغداد به
طرف مکه حرکت تا شوکت خود را به چشم علویان بکشد. این
سفر رسمی خلیفة عباسی بود و جاه و جلال خلیفه سبب می‌شد
که هیچ کس از حج گزاران از مرکب او جلو نیفتند تا اینکه لباس
احرام پوشیدند و

وارد مکه شدند.
روزی که خلیفه
برای طواف کعبه
به مسجد الحرام
آمد، آنجا دیگر
جای تشریفات
و بزرگ نمایی
نیوب. همه مردم با
لباس احرام بودند
و در ظاهر مانند
هم؛ ولی اطرافیان
خلیفه برای او
راه باز می‌کردند
و نمی‌گذاشتند
کسی بر او سبقت
گیرد. در این میان
یک نفر از زائران از
خلیفه جلو افتاد و
هر جا که هارون
طواف می‌کرد،
او پیش خلیفه
در محل رکن
می‌ایستاد. هنگام
لمس حجرالاسود
نیز قبل از خلیفه
حجر السود را
بوسید و شروع به
خواندن دعا کرد.

یکی از کارکنان با

خشونت گفت: ای اعرابی از پیش روی خلیفه کنار برو! آن مرد
گفت: اینجا دیگر برای همه بشر مساوات و برابری برقرار است و
خلیفه و غیر خلیفه ندارد. خداوند فرموده است شهری و بیابانی
با هم مساوی هستند. هارون گفت: ولش کنید! راست می‌گوید.
وقتی هارون برای نماز به مقام ابراهیم آمد، آن مرد پیش از او
به نماز ایستاد. خلیفه جسارت و شهامت اعرابی را دید و بعد از
پایان طواف گفت: آن مرد را بیاورید با او حرفی بزنیم!

بدانم عملهای واجب کدام است؟

اعرابی گفت: ۱۷-۵-۳۴-۹۴-۱۳۵

از ۱۲ یک

از ۴۰ یک

از ۲۰۵ یک

از عمر یک

یک به یک

هارون بلند خنده دید و گفت: من از واجبات می‌پرسم تو با اعداد حساب می‌کنی؟! اعرابی گفت: ای خلیفه مگر نمی‌دانی بنای جهان روی حساب است و آشافتگی اوضاع از بی‌حسابی است. و شرحی از ضرورت حساب و زیان بی‌حسابی از آیات قرآن بیان کرد. هارون در شکفتی فرو رفت و گفت: راست می‌گویی حالا بگو بدانم این عده‌ها که شمردی مفهومش چه بود و اگر بی‌حساب گفته باشی، بسا باشد که جانت در خطر است. حاجب هم چاپلوسی کرد و گفت: بله از خدا بترس تا لایق عفو باشی. اعرابی خنده دید. هارون گفت: به چه می‌خندی؟! گفت: تعجب می‌کنم از اینکه شما دو نفر کدام غافلترید! کسی که مرگ مقدر را جلو می‌اندازد یا کسی که اجل رسیده را به تأخیر می‌اندازد! هارون گفت: حالا شرح عده‌ها را بگو. اعرابی گفت: اما اینکه گفتم یک، دین اسلام است و در دین پنج نماز در پنج وقت واجب است که ۱۷ رکعت است و ۳۴ سجده دارد و ۹۴ تکبیر و ۱۳۵ تسبیح. اما اینکه گفتم از ۱۲ یک، روزه ماه رمضان است که از ۱۲ ماه بر یکی واجب است. اما از ۴۰، یک و از ۲۰۵ یک، زکات و صدقة واجب است اما از همه عمر یک حج اسلامی است که یک بار واجب است، اما یک به یک قصاص کشتن است که خدا فرموده النفس بالنفس.

هارون گفت: به خدا قسم خوب گفتی و خوب فهمیدم بعد دستور داد یک بدراه زر یعنی کیسه‌ای پر از سکه طلا بیاورند. آن مرد گفت: این بدراه را برای چه به من می‌بخشی؟! من که چیزی از کسی نخواستم. هارون گفت: جایزه‌ای است برای شیرینی کلام حق و تعلیم. آن مرد گفت: حالا من هم از تو سؤالی می‌کنم اگر جواب گفتی بدراه زر را به خودت جایزه می‌دهم اگر جواب ندادی بگو دو بدراه بیاورند تا به فقرای مکه صدقه بدهی. آن مرد گفت: بگو بدانم جانوری که خنساء نام دارد، آیا با پستان به بچه شیر می‌دهند یا با دهان خوراک دهان او

می‌گذارند؟ هارون متوجه ماند و گفت: ای اعرابی از مثل من خلیفه چنین سؤالی می‌کنند؟ آن مرد گفت: من شنیده ام که از پیغمبر خدا شنیده اند که فرمود کسی که امیر و پیشوای خلیفة قومی می‌شود باید علم و عقل او بیش از زیردستانش باشد و تو که پیشوای این قوی و خود را امیر المؤمنین می‌شماری لازم است که هر چه از تو می‌پرسند جواب بدھی.

هارون گفت: نه والله نمی‌دانم. آیا خودت می‌دانی؟ اگر گفتی این دو کیسه مال تو است. آن مرد گفت: خداوند عالم نوزاد بعضی از جانوران را نه از پستان و نه از راه دهان روزی می‌دهد بلکه رزق آنها در خودشان قرار دارد که چون متولد می‌شوند از درون خود قوت و غذا می‌گیرند و رشد می‌کنند مانند خنساء که از بدن خود تغذیه می‌کند و در خاک زندگی می‌کند. خنساء نام عربی حیوانی است که به شکل لاک پشت یا کفشدوکولی به اندازه نصف گردو و سیاه رنگ است که آن را در یزد و کرمان «بالشت مار» یا «مار بالشت» می‌نامند و می‌گویند گزنه است و در شکمش چیزی لجن مانند و بدبو است. آن را نمی‌کشنده بلکه سیخی به پشت آن فرو می‌کند و به دیوار می‌زنند تا خشک شود.

هارون گفت: و الله اینطور چیزی را نه دیده بودم و نه شنیده بودم. حالا دو بدراه زر مال تو است. مرا خوشحال کردي و علم آموختی ای اعرابی.

آن مرد دو بدراه زر را همانجا میان فقرا تقسیم کرد و روانه شد. هارون او را نگاه می‌کرد و گفت: «دان امردی به صورت اعراب بیابانی» بعد دستور داد تحقیق کنند که این مرد که بود و از کجا آمده بود. خبر آوردنده که آن مرد اعرابی بیابانی نبود، نامش موسی بن جعفر علیه السلام و از اولاد پیغمبر است و از مدینه به حج آمده است. هارون گفت: والله دلم گواهی می‌داد که چنین شخصی باید میوه شجره طبیه رسالت باشد.

فرم اشتراک مجله دوست نوجوانان برای جهان و حومه!

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵ - هر ماه ۱۴ شماره ۵ - هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ باشکن صادرات میدان انقلاب کد ۷۶

به نام موسسه تئاتر و نشر آثار امام (ره) واریز کنید

(قابل پرداخت در کلیه شعب باشکن صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسیده باشکنی به نشانی

تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظه، پلاک ۴۶۲ امور مشترکان مجله دوست ارسال فرماید.

قابل توجه مقاضیان خارج از کشور

بهای یک شماره هفتگی دوست

خاور میانه (کشورهای همچووار ۱۰۰۰ ریال)

آریوا، افریقا ۱۰۰۰ ریال

امریکا کانادا استرالیا ۱۲۵۰ ریال

پستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق را به حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

تا شماره

شروع اشتراک از شماره
امضاء

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۱۰۰۴ + ۱۱۸۷۵۰ + ۱۰۱۱۰۰۴ قابل پرداخت در کلیه شعب باشکن

ملی در ایران واریز کنند.

آدرس: اصفهان- خیابان شیخ بهایی- مقابل بیمارستان مهرگان- نمایندگی چاپ و نشر عروج- تلفن: ۰۳۱۱۳۶۴۵۷۷
واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان

هرماه به قیمت قرعه به یکی از مشترکین نیم سکه بهار آزادی اهدای می‌شود.



فیل حیوان خانگی نیست

راحتی و بی دغدغه زندگی می کند. او برای حفظ جانش فقط باشد از رویارویی با انسانها اجتناب کند. بزرگترین دشمن فیلهای، ما انسانها هستیم.

هزاران سال قبل، زمین پر از فیل بود. یعنی هیچ سرزمینی وجود نداشت که فیل نداشته باشد. ولی حالا فقط در آفریقا و بخش‌هایی از آسیا موفق به دیدن فیل وحشی می‌شوید. فیلهایی

فیل بزرگترین جانوری است که در خشکی زندگی می‌کند، با این حال خیلی آرام و ملایم است و کاری به کار حیوانات دیگر ندارد. در موقع خطر هم بیشتر ترجیح می‌دهد فرار کند و آن جثه بزرگش را از محدوده خطر دور کند و البته تمام درختهایی را که در مسیر دویدنش قرار دارند، بی اختیار از ریشه می‌کند. یک فیل بالغ در جنگلی پر از حیوانات وحشی و دونده به



را دوست دارند و در گلهای ۱۵ تا ۳۰ رأسی زندگی می‌کنند و عمولاً نرها و ماده‌ها در گلهای جداگانه به سر می‌برند. هر وقت گله نرها و گله ماده‌ها در جایی از جنگل با هم برخورد کنند، یکی دوازداج موفق صورت می‌گیرد. فیلهای ماده اغلب در سن ۱۸ سالگی با یک فیل نر لایق تشکیل خانواده می‌دهند. فیل نر لایق و خوشبخت مجبور است قبل از ازدواج، با کمک عاجش، دوستانش را از میدان به در کند. عروس و داماد برای یک دوره ۲۰ تا ۳۰ روزه از گله اخراج می‌شوند. البته بعد از گذشت این مدت اگر خواستند می‌توانند دوباره به گروه پیویندند. فیلهای ماده هر دو یا چهار سال یک بچه به دنیا می‌آورند. فیلهای در بین تمام جانوران، طولانی‌ترین دوره بارداری را دارند، آنها ۲۲ ماه آبستن می‌مانند. فیلهای مادر از نوزادان ۹۰ کیلویی‌شان به شدت محافظت می‌کنند. بقیه اعضای گله هم در مقابل نوزاد احساس مسئولیت دارند و این یکی از نکتهای جالب زندگی فیلهای است. فیل نوزاد، شش ماه از شیر‌مادرش تغذیه می‌کند.

انسان هزاران سال است که فیل را تربیت می‌کند و از او در مقاصد مختلف بهره می‌برد. فیلهای هندی زودتر از هم جنسان آفریقایی‌شان به استخدام انسانها در آمدند. هندیها ۴۰۰۰ سال است که فیل را به خدمت خودشان در آورده‌اند. آنها در سال ۳۲۶ قبل از میلاد برای مقابله با حمله اسکندر مقدونی از فیلهای قوی‌جه کمک گرفتند. امروز هم برای حمل الوار از فیلهای استفاده می‌کنند. هندیها به خرطوم بعضی از

فیلهای تربیت شده زنجیر می‌بنند و آنها را مأمور نظم دهی به بقیه فیلهای می‌کنند. فیلهای ناظم هم فیلهایی را که در انجام

که امروز بر روی زمین زندگی می‌کنند به یکی از دو نژاد «هندي» و «آفریقایي» تعلق دارند. تفاوت‌های بين اين دو نژاد کاملاً محسوس است. جثه و گوش فیلهای آفریقایي از فیلهای هندی بزرگ‌تر است. گوش فیلهای آفریقایي ممکن است در زمان بلوغ به $1/5$ متر برسد و وزن آنها حدود ۷ تن است. اين در حالی است که وزن فیلهای هندی از ۵ تن بيشتر نمي‌شود. جالب است که فیلهای با وجود اين جثه بزرگ و وزن زياد، می‌توانند کاملاً بصدرا حرکت کنند. اين جانوران بزرگ در حالت عادي هر ساعت $6/4$ کيلومتر راه طي می‌کنند. البته در موقعي که در حال فرار کردن از دست موش باشند سرعتشان به ۴۰ کيلومتر در ساعت هم می‌رسد.

خوراک اصلی فیلهای، ريشه گیاهان، برگ، میوه، علف و بعضی وقتها هم پوست درختان است. يك فیل بالغ در طول روز ۲۲۵ کيلوگرم غذا می‌خورد و 190 لیتر آب می‌نوشد. صمیمانه پیشنهاد می‌کنم هیچوقت يك فیل بالغ را به عنوان يك حیوان دست آموز به خانه‌تان نیاورید.

فیلهای با وجود گوش‌های بزرگ‌شان، حس شنوایی بسیار ضعیفی دارند. بینایی آنها هم ضعیف است. خرطوم فیلهای، مهمترین عضو و جبران تمام نداشته هایشان است. خرطوم از 40 هزار ماهیچه تشکیل شده و اصلًا استخوان ندارد. فیلهای برای خوردن و آشامیدن و بلند کردن بچه هایشان از خرطومشان استفاده می‌کنند، در مواقعي هم که احساس خطر کننده با خرطوم، فریادهای خشن می‌کشند و به حیوانات دیگر اخطار می‌دهند که در مقابلشان يك فیل ايستاده.

عاج هم يكی از عضوهای پرکار برد است. عاج فیلهای به جمجمه‌شان متصل است. بزرگ‌ترین عاجی که تا به حال دیده شده، يك عاج $3/5$ متری است.

است که به يك فیل آفریقایي تعلق داشته است. فیلهای برای کندن زمین و در آوردن ريشه و کندن پوست درختان از عاجشان کمک می‌گيرند.

البته بعضی وقتها هم که با هم شوخی‌شان می‌گيرد برای دريدن شکم همديگر از عاج استفاده می‌کنند. فیلهای زندگی اجتماعی



با یه گل بهار نمیشه

مرگ مهربون کجا بی؟
شاخه‌های من شکسته
گرده بسته جون و
واکن از این تن خسته

کاشکی اون شبای زخمی
دوباره بیاد سراغم
تا نفس دارم تو سینه
تا که روشه چراغم

آقا صبحی که تو بودی
زندگیم رنگ سحر شد
روزای آفتابی من
روزای آفتابی تر شد

بچه اون ور دنیا
اون جا که کوهاش بلنده
آسمون بی‌ستارش
نه می‌گریه نه می‌خنده



زمینش زبر و زمخته
دیواراش سنگی و کوتاه
دره هاش باغ بلوطن
بلوطا شاه بلوطا

شبای لاستیک و آتیش
روزای گلوله بارون
جوونای با اراده
توی کوچه و خیابون

پدرم عمر شو بخشدید
به کلاغایی که موندن
دلشو بیرون کشیدن
از تو سینه شو و چلوندن

پُر دود و پُر آتیش
سینماها بود و بانکا
گلای با غچه ها موندن
لای زنجیرای تانکها

پدرم عاشقتون بود
عاشقی درد کمی نیست
گر چه عاشقات زیادن
یکیشون بره غمی نیست

خونمن دو کوچه پایین
اونی که درش سفیده
یه درخت تاک کهنه
لب ایونش رسیده

لب پنجره یه گل بود
که صدات می زد همیشه
یه گلوله اومد از دور
مخش و پاشید رو شیشه

آقا صبحی که تو بودی
سر کوچه موج مردم
مثل کفترای حیرون
مثل خوشهای گندم

پدرم می دید که دردش
هیچ جوری دوا نمیشه
تا تو از سفر نیایی
در بسته وانمی شه

اسمو تو نوشه بودن
رو دیوار خونه ما
آیت الله خمینی
شده بود نشونه ما

می زدیم به قلب کوچه
بابامون جلوتر از ما
دم مسجد محله
توی برف و سوز و سرما

می رسید تا هفت تا کوچه
نیمه های شب صدامون
صدای تفنگ ۳
تو شب محله هامون

حالا چند ساله که رفتی
نمی دونم که کجایی
برا ما خاطره مونده
چه روزایی چه شبایون

پدرم شکست و افتاد
پای تاک لب دیوار
مثل شاخهای شکسته
که کشیده بار بسیار

اوایی که گلدوانشون
پر خاک پدرم بود
بوی تلخ خنده هاشون
هوای شهرمو آلود

ای که صد تا تاک تشنیه
از خدا می خداد فدات شه
کاشکی کوچه های شهرم
پر آهنگ صدات شه

تو بھشتی برای ما
که نه خواهی و نه رؤیا
مث تو نبوده هرگز
مث تو ندیده دنیا

من می گم مثل خمینی
کسی موندگار نمیشه
مادرم با گریه می گه
با یه گل بهار نمیشه

عبدالجبار کاکایی



نویسنده: آلفرد هیچکاک
مترجم: مهرک بهرامی

دنجای واروشه

قصص پر پاپی

تا تسلیم شوند و دسته‌ای شیبورچی و طبال هم پیش‌پیش آنان
قدم بر می‌داشتند و آهنگ معروفی را می‌نواختند.

به بازرسی کیف بغلی «نورتون» پرداختم. چیزی جز یک
کارت کوچک به شرح ذیل در آن توجهم را جلب نکرد:
/رنوفرانکلین- مقاطعه کار ساختمان ۲۷۱۴- خیابان ویرجینیا
بوردن- ۷۱۱۳

بارانی نورتون روی پشتی کانایه افتاده بود. آن را جستجو
کردم و توی یکی از جیبهاش دستمالی آلوده به رنگی تیره
یعنی قهوه‌ای یا بلوطی یافتم. خون؟ نمی‌دانستم! دستمال را
در چیز گذاشته دوباره اطراف آپارتمان گشتم و اثار انگشت
خود را از هر جا و هر چیزی که فکر می‌کردم دست زدهام
زدوم. وقتی خارج می‌شدم گذاشتم در هال کمی باز ماند.
می‌خواستم جسد «نورتون» زود کشف شود و بدآنم که چگونه
مرده است؟

دفتر «ارتون فرانکلین» مقاطعه کار ساختمانی در گوشة حیاط
کوچک یکی از مراکز تجاری خیابان بیست و هفتم قرار
داشت.

«فرانکلین» مرد قوی هیکلی بود و هم چنانکه بالذات سیگار
برگش را می‌جوید از من پرسید:

- چه کار می‌توانم برایتان بکنم آقا؟

پلاکم را نشان او دادم و گفتم:

- من می‌دانم که شما اخیراً کارهایی برای مردی به
نام «پیترنورتون» انجام داده‌اید. چه کاری؟

مرد لبخند ملایمی زد و لحظه‌ای فکری شد بعد پرسید:

- شما دوست ایشان هستید؟

- نه این کار من است.

«فرانکلین» شانه‌ای بالا برد و تصمیم گرفت حقیقت را
بگوید.

- این جنون آمیزترین سفارشی بود که در تمام عمرم به
من داده شد. ولی مرد مزد خوبی می‌پرداخت و می‌خواست
کار انجام شود و سر و صدایش هم در نیاید. من و کارگرانم
مقداری پول اضافه گرفتیم تا این قضیه به مردم آن محله
حرفی نزنیم.

«فرانکلین» به پشتی صندلی تکیه داد و با خنده ادامه داد:
- ما زحمت زیادی کشیدیم. مجبور شدیم همه چیز را تغییر
بهیم؛ همه چیز را! قالی را روی سقف گذاشتیم و تمام اثاثیه
را هم با پیچ و مهره آنجا بستیم در عوض لوستر را پایین آوردیم

صبح روز بعد نزدیک ساعت ده به آپارتمان «نورتون» تلفن
زدم. جوابی نگرفتم. دوباره از یک دراگ استور پهلوی ساختمان
آپارتمان محل اقامت او تلفن کردم، نتیجه همان بود. وقتی
به طبقه سوم عمارت رفتم ده دقیقه تمام زنگ در را فشدم
و انتظار کشیدم. باز پاسخی نگرفتم. آن وقت یقین یافتیم
که «نورتون» خانه نیست. پس با شاه کلیدی که همه کل آگاهها
و دزدان حرفا‌ای دارند، در را گشودم. «پیتر نورتون» خانه بود.
به محض ورود دیدم که مرد توی صندلی دسته داری درست
مقابل در نشسته است و چشمهاش به من خیره نگاه می‌کند
جلوی رفتم. بله آن چشمها روح نداشت. چیزی که او را کشته
بود کثافتی باقی نمی‌گذاشت. نه زخم گلوله‌ای در تنش دیده
می‌شد، نه جراحت چاقو. گشته توی آپارتمان زدم. آن مکان
با اثنایه مدرنش مثل یک صحنه فیلمبرداری به نظر می‌رسید.
وارد خوابگاه شدم. بوی رنگ و چسب از این جا می‌آمد. نگاهم
روی تخت دو نفره، میزها دو تا کمد رخت و وسایل دیگر گشت.
کشوها را دیدم؛ خالی بود. توی گنجه لباس، حتی غبار هم
نیافتیم. همه چیز نو و تازه می‌نمود. درها، پنجره‌ها قسمت‌های
چوب کاری خوابگاه تمام رنگ تازه خورده بودند. همه چیز
منظم بود، جز یک کلید کنترل لوستر سقفی بزرگ که زیاده از
حد بالا قرار داشت، معمولاً کلید برق را در ارتفاع ۱۲۰ تا ۱۳۵
سانتی‌متری کف اتاق روی دیوار نصب می‌کند.

اما این یکی هم سطح صورت من در ۱۸۵ سانتی متری بود.
کلید را امتحان کردم یکی برعکس کار می‌کرد یعنی پایین
می‌زدی لامپ روشن می‌شد، بالا خاموش. غرق در تفکر به اتاق نشیمن برگشتم و اکنون سبد بالله
نظرم را گرفت، مقداری کاغذ لفاف قهوه‌ای رنگ و نخ از آنجا
بیرون کشیدم و زیرشان تکه‌هایی از یک تصویر پاره و قطعات
شکسته قاب عکس چوبی سنگینی پدیدار شد. تکه‌های تابلو را
با زحمت زیاد کنار هم گذاشتیم و تصویر ۴۰×۲۸ زیبایی مقابل
چشمم هویدا گشت که زیرش نوشته بود:

تسلیم «کورنالیس» یک سوتون سرباز مستعمراتی که در
اوینیورمهای قمزشان سخت باشکوه جلوه می‌کردند. داشتند
از استحکامات خود خارج می‌شدند.

تابلو را مغایزة هنری «بارکلی» در «ولز» فرستاده بود. اما
«نورتون» پس از گشودن بسته، قاب عکس را خرد و نقاشی را
نیز تکه کرده بود. چرا؟

درباره قطعات پهلوی هم چیده تصویر نگریستم: یورک تاون
اکتبر ۱۷۸۱، و سربازانی که از سنگرهای خود بیرون می‌آمدند



و کف اتاق ایستانیدیم.

بله حدس من درست بود.

- خلاصه یک دنیای وارونه ساختیم. بله! برای یک شوخي عالی، کار زیادی کردیم. درها را واژگونه گذاشتیم. موزائیک کف اتاق را به سقف و گچکاری سقف را به کف اتاق منتقل ساختیم، پنجره‌ها را با کاغذ کلفت پوشانیده و روی آنها گچ مالیدیم تا مثل دیوار به نظر بیایند. جناب «نورتون» نمی‌خواست قربانی از پنجره بیرون را نگاه کند و ببیند که دنیای خارج وارونه نیست. «نورتون» نگفت که اتاق برای چیست. ولی خودم می‌توانستم حدس بزنم. او می‌خواست یک نفر از ابه آپارتمانش بیاورد

و داروی خواب‌آور به او بدهد تا بیهوش شود، بعد توی خوابگاه وارونه ببرد و کف اتاق بخواباند. نتیجه معلوم است مرد بی‌چاره وقتی به هوش می‌آمد و اطرافش را نگاه می‌کرد چون هنوز گیج بود، وحشت زده دچار این تصور می‌شد که روی سقف است و جنون آسا می‌کوشید از دیوارها بالا بخشد و خودرا به کف اتاق و اثاثیه‌ای که از آن جا می‌دید، برساند. در تمام این مدت «نورتون» و احتمالاً مهمانان دیگرش از سوراخهای مخصوصی شاهد تلاش و تقلای دیوانه‌وار او بودند و می‌خندیدند. شنیده‌ام صحنه واقعاً تماشایی و مضحك بوده‌است.

پیش خود گفتم:

- بله! «کریمر» توی آن اتاق غریب بیدار شده و اثاثیه را بالای سر خود روی سقف دیده و ناگهان ترس برش داشته است؛ یعنی چه؟ چه اتفاق مهیی افتاده بود؟ الان به کف اتاق می‌افتد و تنفس نرم می‌شده. پس بی‌اختیار برای چسبیدن به نزدیکترین چیز و جلوگیری از سقوط خود به چیزی چنگ انداخته و این چیز لوستر بوده و همین که دستش به لامپ روشن و سوزان خوردده، لامپ ترکیده و مرد بدبوخت از خوف و حیرت سکته کرده و مرده است.

فرانکلین داشت می‌گفت:

- دو روز بعد «نورتون» تلفن زد و از ما خواست که همه چیز اتاق را دوباره به حالت اولش برگردانیم. ما هم چنین کردیم. دیگر نمی‌دانم شوخي او چقدر گرفت.

در دل گفتم! اما یک چیز یادتان رفت. آقا شما فراموش کردید کلید برق را هم روی دیوار پایین‌تر ببرید و سرجایش کار بگذارید. البته کریمر در یک دنیای وارونه و کوچک مرد بود آن وقت نورتون به وحشت افتاد.

او فقط قصد شوخي داشت و نمی‌خواست که مرد بمیرد. اگر جسد «کریمر» توی آن اتاق کشف می‌شد «نورتون» متهم به قتل می‌گردید و سر و صدای زیادی به راه می‌افتد. پس جنازه دوست مرحومش را به اتاق پذیرایی برد (و چون هنگام خارج کردن جسد از ساختمان، مردم می‌دیدند) تظاهر کرد که «کریمر» همان جا مرده است. وقتی پزشکان علت مرگ او را سکته قلبی اعلام کردند، دلیلی نداشت که کسی آپارتمان نورتون را بازرسی کند و دنیای وارونه مرد شوخ کشف شود. بله! یک دنیای وارونه کامل. او حتی سفاس یک تابلوی نقاشی مخصوص نیز داده بود تا بر دیوار اتاق آویزان کند.

ولی تصویر به موقع نرسید و امروز صبح آمد و چون دیگر به درد نمی‌خورد «نورتون» آن را پاره کرد و توی سبد باطله ریخت. نقاشی، سربازان بریتانیایی را در حال رژه تسليم به آمریکاییها نشان می‌داد؛ پشت سر یک گروه شیپورچی و طبال که آهنگ انگلیسی و قدیمی «دنیا وارونه شد». را می‌نواختند.

در بازگشت از دفتر «فرانکلین» وقتی از مقابل آپارتمان «نورتون» عبور می‌کردم دیدم که یک اتوبیل جوخه پلیس و آمبولانس جلوی ساختمان ایستاده‌اند. پس جسد کشف شده بود من سوء ظن داشتم که «نورتون» سکته نکرده مثل «کریمر» سکته نکرده و به قتل رسیده است. همان شب به گروهبان «بیکر» دوست قدیمی‌ام در اداره پلیس تلفن زدم و او اطلاع داد که از جسد کالبد شکافی کرده‌اند. «پیتر نورتون» به وسیله نوعی سم قوی جان سپرده بود. مأمورین احتمال می‌دادند که او خودکشی کرده باشد لیکن در آپارتمان نورتون اثری از یادداشت خودکشی، یا سم نیافته بودند و می‌گفتند که شاید مرد، سم را در جای دیگری خورده و بعد توی خانه‌اش مرده است.

گوشی را گذاشت. فنجان قهوه‌ای نوشیدم و مدتی مديدة در اطراف قضایای عجیب به اندیشه فرو رفتم.

ساعت ۱۰/۵ شب روانه خانه شماره ۳۱۱ خیابان «برانیارد» شدم. چراغ آپارتمان طبقه بالا روشن بود وقتی در رو به خیابان عمارت را گشودم و بوی رنگ به مشامم خورد در روشنایی تیره یک

نرده را به سم آلوده کردی. «نورتون»
با دست سمی اش چیزی خورد.
یا یک طوری دست به دهانش
برد و مسموم شد. شما او را
کشته.

- بله اما شما می‌دانی چرا
و به پلیس نخواهی گفت
هان؟

- شما در مرگ «کریمر»
هم دخالت داشتی؟

دختر جواب داد:

- خوب «نورتون» یک چیزی درباره ساختن دنیای وارونه‌اش و شوختی با دوستان خود به من گفته بود من نمی‌دانستم که «کریمر» قلب ضعیفی دارد. خیلی ضعیف، حق بیمه عمرش هم که به نام من بود پس به «نورتون» پیشنهاد کرد این شوختی را اول از همه با «کریمر» بکند.

- «نورتون» البته نمی‌دانست چرا ولی بعد فهمید و شما ناچار او را هم کشته تا رازت از پرده بیرون نیافتد هان؟

- بله کافی بود او یادداشت بی‌امضای برای پلیس بنویسد و همه چیز را بگوید. «نورتون» هوش زیادی داشت و بعد نبود که در مورد دیگران هم سوء ظن ببرد.

- دیگران؟ پس شما قربانیان دیگری نیز داشته‌ای؟ خدای من چند تا؟

هلن اخم کرد و گفت:

- نمی‌دانم پنج نفر - شش نفر. این مهم نیست. مهم آن است که پلیس اگر مرا بگیرد، اذیت می‌کند و من نمی‌توانم به زندان بروم. ترجیح می‌دهم آدم بکشم و زندانی نشوم.

- شاید جای شما زندان نباشد؟

چشمهای دختر شادر شد:
- اگر دیگران فکر کنند من دیوانه‌ام، هیچ اهمیتی نمی‌دهم
اما شما چی؟

گفت:

- من باید به پلیس بگویم. خودت این را می‌دانی هلن.
رنگ دختر پرید:

- کی می‌روی پیش پلیس؟

- نمی‌دانم.

- صحبت برو دیر نمی‌شود. من فرار نمی‌کنم. حالا دیگر جایی ندارم بروم. دیگر هیچ کس نیست تا منتظرش باشم.
آن وقت من به خانه‌ام رفتم. یک فنجان قهوه خوردم و منتظر ماندم. دم دمهای صحبت به آپارتمان دختر تلفن زدم. جوابی نگرفتم انتظار پاسخ هم نداشتیم. هلن فرار نکرده بود اما رفته بود و دنیا بار دیگر تنها و خالی به نظر می‌آمد.

لامپ کم سو به زحمت
تشخصی دادم که
دیوارهای کریدور

رنگ سبز سیر و
نرده‌ای چون پلکان رنگ

قهقهه‌ای - یا بلوطی خورده است.

شش پله بالاتر یک تابلوی «رنگی
نشوید» پر دیوار نصب کرده بودند

که تقریباً پشت نرده‌ها پنهان بود
و درست دیده نمی‌شد.

«هلن مولنل» هنگامی که در آپارتمان استودیویش را گشود و

گذاشت من داخل شوم نگاه غریبی بر سر پاییم
انداخت و لبخند ملایمی زد و گفت:

- منتظرتان بودم.
بی‌درنگ اعلام کردم «پیتر نورتون» مرده است. دختر جواب

داد:
- خوب؟

پرسیدم:
- او زیاد به این جا می‌آمد؟

- گاه گاه سری به من می‌زد و ما صحبت می‌کردیم و من
گوش می‌دادم.

- وقتی از «دنیای وارونه» اش سخن می‌گفت شما گوش
می‌دادی هلن؟

بله!

نورتون دیشت این جا بود؟

- چیزی می‌خورید آقای ریگان؟
به خشکی گفتمن:

- او این جا بود خودم می‌دانم.
راهروها و پلکان تاریک است. او ندانسته

دست به رنگ تازه نرده زد و دست خود
را با دستمال پاک کرد ولی اثر انگشت‌هایش
باید هنوز روی یکی از نرده‌ها باشد.

دختر مکعب یخی را از یخچال برداشت و
گفت:

- پلیس هنوز به این جا نیامده است.
- آنها چیزی از موضوع نمی‌دانند.

فقط من می‌دانم.

هلن لبخندی زد:

- پس من لازم نیست نگران
باشم.

- «هلن» من مجبورم به پلیس
بگویم. این یک قتل است. شما رنگ

طلايبا
ربربر
شير

شیر نر



بز نری که در برزیل شیر
می‌دهد به پدیده عجیب و
غیریب این کشور تبدیل
شده است.

به گزارش آنانوا، یک
دامدار برزیلی با نهایت
تعجب دریافت یک بز نر
در میان گله او آمادگی و
شرایط لازم برای شیر دادن
را دارد و وقتی او را مانند
سایر بزهای ماده دوشید با کمال
تعجب دید که به اندازه سایر بزهای
ماده شیر می‌دهد.

لوسیانو گومز از اهالی ملانسیاژ برزیل برای نمایش این
بز سفر دورهای را به شهرهای مختلف برزیل آغاز کرده
است.

صاحب بز به روزنامه برزیل ترانوتویسیاس پوپولارس گفت:
«من مطمئنم این اولین بز نر در جهان است که می‌تواند شیر
بدهد و گمان می‌کنم یک پدیده استثنایی جهانی است.»
وی گفت: «اگر همه پولهای جهان را هم به من بدهند این
بز نادر را به کسی نمی‌فروشم»

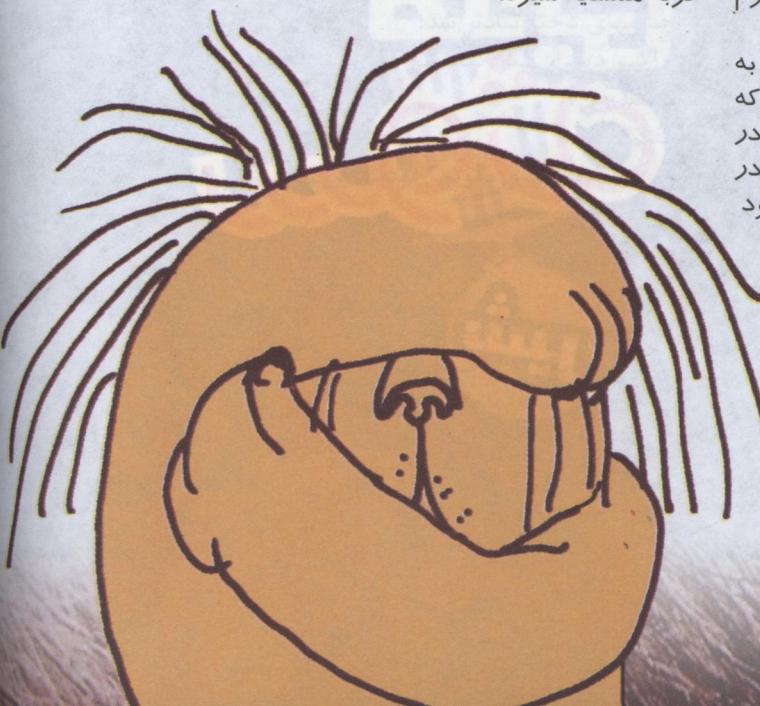
یاد پیگیرید

شیرها جانورانی هستند که معمولاً در دسته‌های کوچکی که شامل یک شیر نر و چندین شیر ماده و توله است زندگی می‌کنند. اوضاع زندگی در اجتماع شیرها با زندگی انسانها متفاوت است زیرا ماده‌ها بیش از نود درصد وظیفه شکار و تهیه غذا را بر عهده دارند و شیر نر به ندرت به شکار می‌رود. شیر نر معمولاً به استراحت می‌پردازد و روزانه تا بیست ساعت می‌خوابد و جان خود را برای شکار و جست و جوی غذا به خطر نمی‌اندازد.



ضرب المثلای شیری

هر که گاوش بیش، شیرش بیشتر!
شیر که پیر می‌شه، قورباگه ابو عطا می‌خونه!
شیر تو سوراخ نمی‌رفت، گفت پیف پیف بومیده!
شیر گزیده به رسیمون احتیاجی نداره!
گربه همسایه شیره!



شیر یا خط

قرعه انداختن با سکه هنوز هم
در خیلی جاهای از جمله آغاز
مسابقات فوتیال مرسوم
است.

اصطلاح شیر یا خط به
زمانی بر می‌گردد که
روی سکه‌های رایج در
کشور ما عکس شیر و در
طرف دیگر آن خط وجود
داشت.

امروزه در برخی از

سکه‌های رایج کشور مانا می‌باشد

مبارک ائمه معصومین علیهم السلام

ضرب شده است و شما باید یادتان

باشد که دست زدن به این سکه‌ها در لحظاتی که با

وضو نیستید اصلاً جایز نیست چه بر سد به اینکه بخواهید

خدای نکرده با آن قرعه بیاندازید. پس بینتر است برای

امتحان کردن شناس خود دنبال راه حل دیگری باشید.



شیر در سینمای ایران

نویسنده و کارگردان: مسعود جعفری جوزانی

مدیر فیلمبرداری: محمد کلاری

تدوین گر: روح الله امامی

موسیقی: فریدون شهبازیان

بازیگران: علی نصیریان، عزت الله انتظامی، ولی الله شیر اندامی،

علی رضا شجاع نوری، حمید جبلی، احمد هاشمی، شمسی فضل

البی، آزیتا لاجینی، فهیمه رستگار، سوگند رحمانی، اصغر همت،

عطاء الله زاهد، میر صلاح حسینی

تهییه کننده: مسعود جعفری جوزانی، علی رضا شجاع نوری

محصول: بنیاد سینمایی فارابی

سال ساخت: ۱۳۶۵

زمان: ۹۵ دقیقه

خلاصه داستان:

جسد یک انگلیسی که با داس کشته شده، در منطقه بختیاری، روی لوله های نفت پیدا می شود. کوهیار، پسر رئیس طایفه علی یار، و خدا مراد، که مجسمه شیر سنگی می سازد، جسد را می بینند و دفن می کنند.

ماموری به نام عامری برای پیگیری قتل و دستگیری قاتل به منطقه اعزام می شود. یک دیپلمات انگلیسی نیز او را راهنمایی می کند. عامری، کوهیار را قاتل می داند. بین او و نامدار خان که همکون علی یار و رئیس طایفه ای دیگر است نزاع در می گیرد. بگو مگوهای آنها، همان گونه که دیپلمات می خواهد، جنگی ناخواسته را موجب می شود، که مرگ علی یار، کشتار قشون دولتی و قاتل عامری را به دنبال دارد.



جوایزی که این فیلم در پنجین جشنواره فیلم فجر کسب کرده است:

- لوح زرین بهترین فیلم‌نامه

- لوح زرین بهترین صدا گذاری

• کاندیدای لوح زرین و جایزه ویژه هیئت داوران

• کاندیدای بهترین کارگردانی

• کاندیدای بهترین فیلم برداری

• کاندیدای بهترین تدوین

• کاندیدای بهترین بازیگر نقش اول مرد

• کاندیدای بهترین موسیقی متن

• لوح زرین بهترین پوستر فیلم

شیرهای کارتونی

کارتون شیر شاه را که حتماً دیده اید. شیر شاه کارتون جدیدی نیست اما بچه ها هنوز هم آن را دوست دارند. این فیلم سرشار از عاطفه و احساس و دوست داشتن است. کارتونهای شیرشاه ۱ و شیرشاه ۲ یکی از رکوردداران فروش در عرصه آنیمیشن بودند و اکنون انتظار می رود که کارتون شیر شاه ۳ یا شیرشاه یک و نیم رکورد شیر شاه ۱ و ۲ را پشت سر بگذاردند چرا که شیر شاه یک و نیم یک کارتون خنده دار است که قصد دارد با شوخی با کارتونهای قبلی، برای مخاطبانش لحظات شادی را فراهم کند.



محسن رخش خورشید

واروشه

اشاره:

«میتاس کلوم» یکی از عکاسان حرفه‌ای مؤسسه «National Geographic» است. او این عکس استثنایی را در سفری که به جنگل‌های بکر هندوستان داشته، انداخته است. در زیر قسمتی از نامه‌ای را می‌خوانید که او برای یکی از دوستانش نوشته و در آن در مورد این عکس توضیع داده است:

ناگهان فریاد وحشتزدایی در جنگل طنین انداز شد. انگار حیوانات جنگل همدیگر را از وجود یک حیوان شکارچی در آن حوالی، باخبر می‌کردند.

در حالیکه دور بینم کنارم بود، روی شکم دراز کشیده بسود و نهری را که در مقابله جریان داشت تماساً می‌کردم. ساعتها بود که منتظر بودم، ولی مثل اینکه

انتظارم به پایان رسیده بود. احتمالاً این فریادها به خاطر نزدیک شدن او بود.

بله! او بود. یک ماده شیر ۱۷۰ کیلوگرم. سر و کله‌اش از لابه لای درختان انبوه و در هم فرو رفته پیدا شد و به طرف نهر آمد. خم شد و آب نوشید. به من نزدیک بود. نهایتاً ۴۵ متر با من فاصله داشت. وقتی آبش را خورد، بی‌آنکه متوجه باشد،

به طرفم آمد.

زمانيکه به فاصله ۱۸ متری من رسید. کمی دور بینم را جا به جا کردم. این حرکت موجب شد که او ناگهان متوجه حضورم شود. قصد نداشتم او را غافلگیر کنم و یا بترسانم. برای چند لحظه در جایش می‌خکوب ماند. سپس نیم خیز شد و به طرف من آمد. اصلاً انتظار این واکنش را نداشتم! با خودم گفت: «همین را کم داشتم. تا چند لحظه بعد توی شکم شیر خواهم بود!» قبل از این بارها به شیرها نزدیک شده بودم. ولی این اولین باری بود که یک شیر به من نزدیک می‌شد.

آیا اکر از جایم بلند شوم و فریاد بزن. فرار می‌کند؟ شاید بله، شاید هم نه. اگر بلند شوم و فرار کنم چه؟ آیا تعقیب می‌کند؟ بله، به احتمال زیاد تعقیب می‌کند.

بنابراین تصمیم گرفتم در همان حالتی که هستم، بمانم.

ماهه شیر جلو و جلوتر آمد تا اینکه به فاصله $\frac{3}{5}$ متری من رسید. با یکی دو پرش می‌توانست این فاصله را طی کند. اگر نزدیکتر می‌شد دیگر نمی‌توانستم لنز دوربینم را تنظیم کنم. در بهترین فاصله برای عکسبرداری ایستاده بود.

اما ناگهان در مقابل چشم‌های شفقت زده‌من، مثل مجسمه ابوالهول روی زمین نشست. اتکار می‌خواست مدل عکسبرداری باشد. سپس به پشت غلtheid و در حالیکه وارونه شده بود و سرش روی زمین بود، به من نگاه کرد. معلوم بود که کنجکاو و گیج شده و می‌خواهد از وضعیت من که هنوز روی شکم دراز بودم، سر در بیاورد. اتکار می‌گوید: هی رفیق، تو خوردنی هستی؟ به نظر نمی‌رسد خطرناک باشی.

به خودم یادآوری کردم که آرام نفس بکشم و مراقب رفتارهایم باشم. با دققت دوربینم را کمی جا به جا کردم تا بتونم تنظیم کنم، و این عکس را نداختم.

ناگهان با سرعتی که مرا به وحشت انداخت، از جایش پرید و در یک چشم به هم زدن نایدید شد. و مرادر حالیکه در احساسات عجیبی غرق بودم. تنها گذاشت. حس می‌کردم رویارویی با این شیر، در این حالت خاص، هدیه‌ای بود که از دستان جنگل می‌گرفتم.

من برای انداختن این عکس، زمان خیلی زیادی صرف کردم. دو سال طول کشید تا بتوانم برای ورود به جنگل‌های هندوستان و پیدا کردن اثری از شیرهای بسیار کمیاب آسیایی، مجوّز بگیرم. سپس سه ماه زمان برداخته تا توانستم یکی از آنها را پیدا کنم. از این شیرهای آسیایی که به شدت در معرض خطر انقراض قرار دارند، فقط سیصد رأس باقی مانده.

شاید تمام این مدتی که در جنگل به انتظار دیدن یکی از آنها سپری کردم، فرصتی شد تا ماده شیر به من عادت کند. من به حريم زندگی او تجاوز نکردم و او در مقابل، به من یک جایزه داد: لحظه‌ای که هرگز فراموشش نمی‌کنم.



شیرهای مثنوی

سلطان چنگل

حالا مدتی است
که نشسته است
کنار رودخانه
و به شنبهای کف رود
نگاه می‌کند

نه تعظیم روابهها را می‌بیند
و نه به سلام فیلهای جواب می‌دهد
مورچه ها
از سر و دستش بالا می‌روند
خرچنگها
ناخنها یاش را می‌جونند
اما او
همچنان نشسته است کنار رودخانه
و به جریان آب
خیره مانده است

سلطان چنگل
عاشق شده است.

حضرت مولانا در کتاب گرانقدر مثنوی بسیار از شیر مثل زده است. یکی از مشهورترین این داستانها حکایت شیری است که هر روز یکی از حیوانات جهت خورده شدن، خود را به او معزّفی می‌کرد و شیر نیز از خدا خواسته او را می‌خورد. تا اینکه یک روز خرگوشی که نوبت خورده شدنش بود، با تأخیر به خدمت شیر می‌رسد و در توجیه تأخیر خود می‌گوید که شیر دیگری در راه می‌خواسته او را بخورد و شیر را با خود می‌برد تا شیر دیگر را نشان او بدهد. خرگوش شیر را به بالای یک چاه عمیق می‌برد و عکس شیر را در چاه به او نشان می‌دهد. شیر بیچاره به خیالی که شیر دیگری در ته چاه است خود را در چاه می‌اندازد و می‌میرد.

کارتونهای زیادی از این داستان ساخته شده و کتابهای زیادی از روی آن نوشته شده است. مولانا در مثنوی برای فهماندن قضیّه جیر و اختیار از این داستان استفاده کرده است ولی در بازنویسی‌ها فقط به داستان پرداخته شده است.

مولانا داستان دیگری نیز دارد که در آن فردی برای خالکوبی عکس شیر روی بدنش به دلاک مراجعه می‌کند اما از آنجایی که خالکوبی خیلی درد دارد از دلاک خواهش می‌کند که دم شیر را نکشد. بعد از نقش یال صرف نظر شکم شیر هم منصرف می‌شود تا می‌رسد به این بیتی که ضرب المثل شده است:

شیر بی‌یال و دم و اشکم که دید
اینچنین شیری خدا کی آفرید؟
مولانا داستان دیگری هم دارد که در آن شیر و گرگ و رویاه به شکار می‌روند.
این داستان را خودتان پیدا کنید و بخوانید و بینید از آن چه عبرتی‌ای می‌توانید بگیرید.





شیرهای باستانی

بکی دیگر از معروفترین شیرهای باستانی، یک ریتون طلایی است که به شکل شیر بالدار ساخته شده و از دوره هخامنشی به جا مانده است. این ریتون در حال حاضر در موزه رضا عباسی نگهداری می‌شود.

شیر یکی نقوش اصلی تخت جمشید است. در این کاخ بسیاری از سر ستونها به شکل سر شیر ساخته شده و مجسمه شیرهای بالدار یکی از تزئینات اصلی این کاخ است. در نقوش تخت جمشید پادشاهان ایرانی که خود را دارای فرّ ایزدی می‌دانستند در حال مبارزه با شیر نشان داده شده اند.



ماجرای شیرهای باستانی به اینجا ختم نمی‌شود. این چند تا را مانند گفتیم و بقیه‌اش را شما پیدا کنید. به عنوان راهنمایی می‌توانید به مصر بروید و ملاقاتی با جناب ابوالهول داشته باشید.

یکی از باستانی‌ترین شیرهای جیان، شیر سنگی همدان است. این شیر سنگی با شیرهای جلوی بانک ملی و داخل پارک شهر تهران یک تفاوت اساسی دارد و آن تفاوت این است که این شیر از تمدن مادها به روزگار ما رسیده است یعنی حدود سه هزار سال پیش.

الحمد لله در کشور ما که در آن به همت مسئولین مربوطه، روز به روز آثار باستانی‌های قشنگ قشنگ ساخته می‌شود، نیاز خاصی به نگهداری از این آثار احساس نمی‌شود لذا شیر بیچاره را وسط یک پارک رهایی کردند تا هر روز باغبان پارک باشلند. تن مبارک این اثر باستانی را شستشو داده و بچه‌ها و گاهی هم بزرگترها از این شیر کهنه، سواری بگیرند.

یادگاری نوشتن روی بدن این شیر نیز آزاد است.



شیر عموم شلبی

حسن کنجکاوی در جناب شیر آقا فوران
کرد که او را تا سرحد آدم شدن به
سقوط کشانید.

اتفاقاً این شیر آقا که خیلی کنجکاو بود تا
بینند شکارچی چیست آنقدر پیش رفت تا
خودش شکارچی شد.

این جناب لافکادیو بدخت آنقدر آدم
شد که یادش رفت که روزی شیر بوده.
هر روز معروف و معروفت شد و کلی هم
پولدار! خیلی هم تفریح می‌کرد. یکی از
تفریحاتش این بود که با دوستانش تشریف
می‌بردند شکار.

در یکی از روزهایی که به شکار رفته بودند،
موجوداتی دید که در واقع همان شیرها
بودند ولی هم آنها از دیدن لافکادیو
تعجب کردند و هم لافکادیو از دیدن آنها.

چون دیگر لافکادیو شبیه شیرها نبود و حالا
دیگر گاملاً شکل شکارچی‌ها شده بود.
این جناب لافکادیو، بعد از این واقعه دچار
یک یأس فلسفی عجیب و غریب شد
ولی مانند آدمهای فیلسوف خودش را
نکشت بلکه مثل یک شیر مغرور و با حلال
رفت و دیگر کسی او را ندید. اگر شما
او را دیدید حتماً به دفتر مجله دوست
خبر بدھید. راستی اون جایی که دنبال
آرایشگاه می‌گشت. یک آقای مسخره‌ای

بود که موهای وزوزی اش را بلند
کرده بود و بعد از خواندن
کتاب لافکادیو به احساس خود
لافکادیو بینی شدیدی رسیده
بود.

تصور کنید دارید در خیابان
راه من روید و ناگهان یک شیر
جلوی شما را می‌گیرد ۳۲۲ او
از شما آدرس یک آرایشگاه
مردانه را می‌پرسد! شما چه
فکر می‌کنید؟ فکر می‌کنید
که اگر این آقا شیر است پس چرا
از تمامی آدمیزاهای دور و برтан
مؤدب‌تر است و آفاتر به نظر می‌رسد.
اگر هم آدم است، پس این دلک بازی
چیست که خودش را شکل شیرها درست
کرده است!

حالا اگر پای درد دل این آقای
محترم بنشینی و به صحبتی‌ای او
گوش دهی متوجه می‌شوی
که او کسی نیست جز لافکادیو؛
شیر معروف عموم شلبی یا
همان شل سیلور استاین.

این جناب لافکادیو، در ابتدای یک
شیر بسیار آقا بود. البته آقا
با معیارهای شیرها، یعنی راه
می‌رفت، می‌غزید، دنبال خرگوشها
می‌کرد، تالنگ ظهر می‌خوابید و خلاصه اینکه
برای خودش خیلی شیر بود. تا اینکه یک روز
ظیر که خیلی راحت در میان علفزار خوابیده
بود و خواب ساندویچ

خرگوش با سس سنجاب
می‌دید ناگهان از یک
صدای خیلی خیلی
بلند از جا پرید.
صدما مانند ترکیدن
یکی از همنوعان یا
سقوط یک فیل از
بالای درخت بود.
چون در اینجا
فرصت برای گزافه
گویی خیلی کم است
باید گفت که یک



طالع بیانی شیری

مشخصات کلی متولدین ماه اسد (مرداد):

هفته جهانی شیر مادر

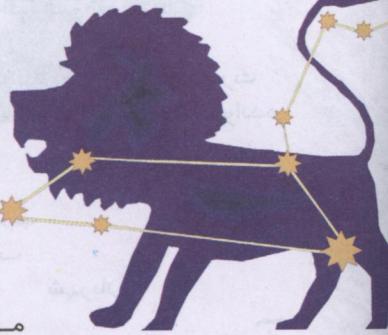


همه ساله هفته اول ماه آگوست
صادف با یازدهم تا هفدهم مرداد ماه به عنوان هفته جهانی تغذیه با شیر مادر خوانده می‌شود.

در این هفته تمام مسوّلان البته از نوع مربوطه و گرفتاریها و پزشکان و شاعران و مطربان که البته باز هم از نوع مربوطه، دور هم جمع می‌شوند و با چاپ خبر و مقاله و پوستر و برگزاری همایش و سمینار و غیره از نوع مربوطه، مادران را به تغذیه کودکان بالشیر مادر تشویق می‌کنند.

البته این هفته جهانی به هیچ وجه هیچ ربطی به سوژه طلایی ما یعنی شیر جنگ ندارد.

پر محبت، متنفس
از دروغ، واقعاً
قدرتمند، ثابت
قدم، عاشق شهرت،
بسیار مغرور، سر
حال و بشاش،
خودخواه و جاه
طلب، بد پیله، خود
بزرگ بین، مقتدر،
مؤدب، فعال و کوشان، با
ثبات و پایدار، قوی و با اراده، اهل
معنویات، خود نما، عاشق تعریف و تمجید، با جرأت
و شهامت، رهبر و فرمانروا، زود گول می‌خورد،
پر انرژی، بلند نظر، صدیق و مهریان، سخاوتمند،
وفادار، شجاع، علاقه مند به زندگی تجملی، لجوچ،
حساس، پر توقع، پر تحمل، دوست واقعی، یک پدر
نمونه، بی ریا، رام شونده، دارای حشمی طوفانی،
مدافع و پشتیبان اطرافیان، علاوه مند به موسیقی،
باید مورد ستایش قرار گیرد، کمی حسود، کار آمد،
دست و دلیاز و تا حدودی ولخرج، با گذشت ولی
خودخواه، بدون کینه، فاقد بد ذاتی، خونگرم، ظریف،
کار، سریع الانتقال، خوش سیما و شکل، همیشه تمیز،
یک دفعه و ناگهانی عصبانی می‌شود، بسیار مؤدب و
مورد احترام مردم.



از شیر مرغ تا جون آدمیزاد

شیر چیز

شیر در فرهنگ چینیها نماد خوبختی و شادمانی است. این حیوان در فرهنگ کشور ما و فرهنگ عربی نماد شجاعت و قدرت است اما چینی‌ها شیر را سمبل شادکامی و خوبختی می‌دانند.



همه ما این ضرب المثل را شنیده‌ایم و همه ما می‌دانیم که مرغ شیر نمی‌دهد و همه می‌دانیم که منظور از شیر مرغ، همین شیر جنگ بوده و می‌فهمیم که در قدیم مرغها خیلی بزرگ بوده و شیرها نیز خیلی کوچک بوده‌اند و مرغها برای انجام دادن کارهای روزمره، همچنین مراقبت از نوزادهایشان چند شیر استخدام می‌کردند.

اسدالله

اسدالله غالب یا شیر خدا
لقب حضرت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام است.

در تاریخ ادبیات نیز بارها و بارها حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام، با نام شیر خدا خوانده
شده است.

به این ابیات توجه کنید:
علی آن شیر خدا، شاه عرب
الفتن داشته با این دل شب

شهریار

زین مردمان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزو سنت
مولانا

از علی آموز اخلاص عمل
شیر حق را دان منزه از دغل
مولانا



شیر و شیر

در گذشته‌های دور دو کلمه شیر به معنای حیوان درنده و شیر به معنای ما حصل زحمت گاو، به یک شکل تلفظ نمی‌شده است. در گذشته شیر به معنای حیوان، به صورت شر (کسره کشیده) و شیر به معنای نوشیدنی (با تلفظی به شکل امروزی) تلفظ می‌شده است. هم اکنون هم مردم افغانستان و تاجیکستان و فارسی زبانانی که نسبت به لهجه تهرانی، لهجه اصیل‌تری دارند، شیر جنگل را شر تلفظ می‌کنند.

به خاطر همین است که مولانا می‌گوید:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر
و به شبیه بودن این دو کلمه در حالت نوشتن تأکید
می‌کند.

در حقیقت مصرع دوم این شعر این طور خوانده
می‌شود:

گرچه باشد در نوشتن شر و شیر

شیر کریلا

در روایات بسیاری آمده

است که در روز عاشورا شیری

خدمت امام حسین علیه السلام آمده و از
او برای جنگ با سپاه اشقيا کسب اجازه می‌کند اما
حضرت این جنگ را تکلیف الی دانسته و به شیر
اجازه شرکت در جنگ نمی‌دهد.

تصویر این شیر در بسیاری از نقوش عاشورایی کمین
و همچنین پرده نگاریها نقش بسته است. در بسیاری
از شیرهای ایران نیز این رسم وجود دارد که در روز
عاشورا فردی لباس شیر پوشیده و در میانه میدان
عزاداری، به طور نمادین به دور خیمه حضرت ابا
عبدالله علیه السلام چرخ می‌زند.

در این رسم قدیمی خیمه نمادین نیز با اجرای
مراسم تعزیه در ظهر عاشورا به آتش کشیده
می‌شود.

آتقدر دوست دارم...

تقدیم به مهاجران افغانی

مرز

بر تابلو نوشته شده: «مرز» چند بار
یعنی چقدر مانده به تو، چند انتظار؟
بر تابلو، غریب نشسته ست نام تو
در سینه، شوق رد شدن از سیم خاردار
این سو شکسته تلخ، غزل در گلوی من
آن سو شکفته شعر، به لبهای قندهار
ای باد! بوسه‌های مرا تا لبس بیر
بنشان به گونه‌های زمستان، گل اثار
حالا که سیزه سر زده از جای زخمهاش
ای ابر! گریه‌های مرا بر تنش ببار
این سو، کنار مرز نشسته است انتظار
آن سو شکفته است لب رود، نو بهار

محبوبه ابراهیمی

آپامہ آذر پیرا

نویسنده: مایک کراشان
مترجم: دلارام کارخیران

پلا و پاییش

خیابان می‌گشت و از باد سواری اش لذت می‌برد.

- تامی؟

برگ شیطانی به تامی نزدیک شد، آنقدر نزدیک که توانست تامی را لمس کند، هلش بدهد و از او جلو بزند. تامی اصلاً دوست نداشت عقب بماند، بنابراین سرعتش را زیاد کرد و با رحمت زیاد، توانست کمی از او جلو بزند. این رحمت زیاد باعث شد که تامی با اشیای اطرافش برخورد کند، او با تومیلی تصادف کرد و محکم به تئه درخت خورد. با این حال توانست موفق شود و همانطور که گفتم توانست از همبازی شیطانش جلو بزند. تامی در هوا بالا و پایین می‌رفت و شناور بود.

- چقدر عالیه!

و این جمله‌ای بود که مدام در ذهن تامی رژه می‌رفت! برگ شیطان باز هم از تامی جلو زد. برگ قرمزی که سرخی آتشین در وجودش دوید و همه آوندهای شادابش را می‌شد از زیر پوستش دید، تلاؤ خورشید چنان درخشش زیبایی به آن هدیه کرده بود که چشمها پسر کوچک هرگز مشابه آنرا ندیده بود.

تامی از برگ سرخرنگ و شیطان پرسید:

- به نظر تو، ما کجا می‌رویم؟

- مهم است؟

برگ ادامه داد: به پروازت فکر کن، خوش بگذران، زندگی کوتاه است.

برگ کهنسالی که با آنها پرواز می‌کرد، فوراً اعتراض کرد: - من نظر دیگری دارم. سفر ما حتماً کوتاه است ولی همیشه پایان یک سفر با شروع سفری طولانی تر همراه است. بنابراین مهم است که کجا می‌رویم.

این حکیمانه‌ترین جمله‌ای بود که تامی در عمرش شنیده بود، آن هم از زبان یک برگ پیر.

برگ پیر ادامه داد: بازیگوشی را بس کنید، من جهت باد را می‌شناسم. این باد شما را به شهری سیاه و پر از دود می‌برد!

باد شدیدی می‌وزید. پستچی خودش را به سختی تا در جلویی خانه رساند. وقتی در باز شد، خانم پنینگتون سلام کرد اما قبل از اینکه فرست تشرک کردن پیدا کند، باد نامه را به داخل خانه برد و در را محکم در صورت خانم پنینگتون کوبید. خانم خانه مجبور شد برای گرفتن نامه در هوا بدد و اینکار را کرد!

تامی شاهد باز شدن و بهم خوردن در بود.

- مادر، اجازه می‌دهی بیرون بروم؟

- مراقب خودت باش. باد خیلی شدید است.

تامی پرواز کنان از پنجه‌های پایین آمد و به طرف در دوید. در با صدای خشکی باز شد و باد وحشیانه به داخل خانه دوید. باد نامه را از دستهای خانم پنینگتون گرفت و به جای دورتری از خانه برد.

خانم پنینگتون، دنبال نامه می‌دوید که تامی از خانه بیرون دوید و در، بار دیگر محکم بهم خورد.

بیرون در، برگهای زرد و طلایی و قرمز از شاخه‌های درختان جدا می‌شدند و در باد حرکت می‌کردند. آنها تا بالای ارتفاع پشت بامها بالا می‌رفتند، از پشت بامها پایین می‌افتدند و دنبال هم می‌دویدند و با هم بازی می‌کردند.

تامی، پسر تنها ی بود. او با حسرت به بازی شاد برگها در باد نگاه می‌کرد و با خود می‌گفت:

اگر من هم یک برگ بودم، دور دنیا را می‌گشتم.

تامی باز هم به این موضوع فکر کرد و ناخود آگاه به طرف جاذبه‌های رنگهای زیبای برگها دوید.

خانم پنینگتون از در جلویی خانه خارج شد؛

- تامی، ژاکت را آورده‌ام، لطفاً آنرا بپوش.

اما واقعیت این بود که مادر، هیچ اثری از تامی در حیاط پیدا نکرد.

- تامی؟

تامی یک برگ بود، او پرواز کنان و به همراه همبازی‌هایش در

- نمی خواهم.

تامی راست می گفت، او اصلاً دوست نداشت به شهری سیاه و دود آلود برود.

- پس باید اوج بگیری. اگر اوج بگیری به نیروی باد غلبه می کنی و آن بالاها آسمانی را می بینی که کمتر برگی به آن رسیده و زیباییهاش را لمس کرده است.

برگ سرخ، دست از شیطنتهاش بر نمی داشت:

- تو باید من را دنبال کنی. شهر سیاه، سیاه و زشت است ولی همه دوستهای من آنجا هستند و ما می توانیم با زیباییها یمان، آنجا را هم زیبا کنیم.

باد هنوز تامی و برگ شیطان را در مسیر شهر پر دود، جلو می برد و تامی به تصمیمش فکر می کرد. او نمی توانست خودش را قانع کند چون دوست داشت به بازی و شیطنت و تعقیب دوست سرخش ادامه دهد.

تامی بالاخره تصمیم گرفت:

- باشد. من با تو به شهر سیاه و تاریک می آیم.

باد آنچنان وزید که در عرض یک ثانیه، تامی و دوستش برگ پیر را برای همیشه گم کردند. برگ پیر سعی می کرد خودش را بالا بکشد و خیلی زود توانست از چنگ قدرت باد فرار کند و به سمت آسمان بالا و بالاتر برود.

تامی گوشیهاش را تیز کرد. از آن دور دورها صدای برگ پیر شنیده می شد.

- از اینجا می شود بازی نور روی همه شهرها را دید. از اینجا می شود همه چیز را دید.

تامی برای لحظه‌ای به شدت غمگین شد. او هم دوست داشت همه چیز ببیند. با این حال او و دوستش، برای اینکه دیگر به تصمیماتشان فکر نکنند، صدای برگ پیر را نادیده گرفتند و به راهشان ادامه دادند. چند دقیقه بعد، برگ پیر داد و فریاد می کرد:

- من دارم یک چیزهایی می بینم، دود و سیاهی، بالا می آیند و همه چیز را می بلعنند. بیایید بالا، من دارم آتش بزرگی را می بینم.

برگ شیطان با هم خود را از تک و تا نینداخت:

- من که هیچی نمی بینم!

ولی تامی نرده دور شهر را می دید. با این حال نمی ترسید او بازیگوش تر از آن بود که به عاقبت بازیگوشی اش فکر کند. ناگهان، از آن دور دورها، سر و کله ماشینی پیدا شد که به زحمت تعادل خودش را در جاده حفظ می کرد. راننده ماشین کسی جز مادر تامی نبود! خانم پینیگتون حاضر نبود به تامی اجازه دهد تا به شهر پر دود برود. او مدام به ماشین قراصنه اش غر می زد:

- بجنب، اگر بخواهی می توانی تندتر از اینها حرکت کنی. و ماشین که کمی دلخور شده بود، باز هم تلاش می کرد و بالاخره موفق شد. مادر از ماشین پایین پرید و دم برگ، یعنی تامی را گرفت.

- تو اجازه نداری به شهر سیاهیها بروی! خوب یا بد دیگر دیر شده بود و تامی از دوست شیطانش جا مانده بود و باد او را به جای دوری برده بود، جایی که تامی هرگز به آن نمی رسید. مادر ادامه داد:

- مگر دود و آتش را نمی بینی؟ تامی از دور برگ سرخرنگ را دید که برای لحظه‌ای میان آتش دوید و محوش شد.

مادر با عصبانیت تامی را در جیبش گذاشت و گفت: اینجگویی حدائق می دانم که تا رسیدن به خانه، جایت امن است.

تامی احساس خوبی داشت، فقط سرش را از جیب بیرون آورد و از پنجه به آسمان نگاه کرد. حالا فقط یک آرزو داشت، تامی می خواست یکبار دیگر برگ پیر را ببیند و درباره آنچه که دیده است از او سؤال کند.

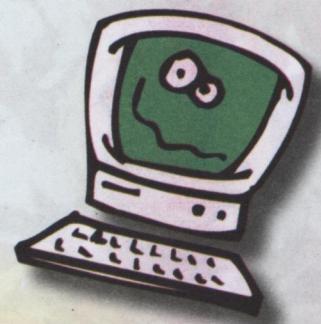
تو اینجا می شود بازی نور روی همه شهرها را دید. از اینجا می شود همه چیز را دید.

تامی برای لحظه‌ای به شدت غمگین شد. او هم دوست داشت همه چیز ببیند. با این حال او و دوستش، برای اینکه دیگر به تصمیماتشان فکر نکنند، صدای برگ پیر را نادیده گرفتند و به راهشان ادامه دادند. چند دقیقه بعد، برگ پیر داد و فریاد می کرد:

- من دارم یک چیزهایی می بینم، دود و سیاهی، بالا می آیند و همه چیز را می بلعنند. بیایید بالا، من دارم آتش بزرگی را می بینم.

برگ شیطان با هم خود را از تک و تا نینداخت:

- من که هیچی نمی بینم!



چگونه تبلیغات چت رومها را حذف کنید.

همیشه یکی از مسائلی که کاربران اینترنتی از آن رنج می‌برند تبلیغاتی است که به نوعی در چت رومها وجود دارد. حال برای اینکه بتوانید این تبلیغات را حذف کنید به دستور زیر عمل کنید.

بعد از باز کردن منوی استارت و Run فرمان Regedit را تایپ کنید و شاخه

HKey-current-user-software-yahoo-payer-yurl در انتهای این مسیر در سمت راست از قسمت Dword این دو فolder را بسازید.

۱- chatAdurl

۲- confAdurl بعد از ساختن بر روی آنها کلیک کنید و در پنجره باز شده این عبارت را بنویسید.

<http://www.tenranpc.com/photo/yahoo.1.gif>



معرفی سخت افزار و نرم افزار

نرم افزار ۱ تأیید خاموشی کامپیوتر

بارها برای شما پیش آمده که بخواهید کامپیوتر خود را ترک کنید و به جایی بروید ولی نمی‌توانید کامپیوتر را خاموش کنید. زیرا که سیستم در حال اجرای یک برنامه بخصوص است و خاموش کردن کامپیوتر باعث قطع شدن و ادامه کار آن برنامه می‌شود مثلاً دفرگمنت کردن سیستم یا ویروس یابی و... شما می‌توانید با نصب این نرم افزار روی کامپیوترتان زمان مورد نظر را وارد کنید و بروید که به کارهایتان برسید زیرا این برنامه در زمانی که شما برایش تشریح کردید خاموش می‌شود.

نرم افزار ۲ CDROM lockout

این برنامه به درد افرادی می‌خورد که در خانه شان بچه کوچک دارند حتماً دیدید که بچه‌ها با این درهای سی دی درایو چه کارهایی که نمی‌کنند مرتب دکمه Eject را می‌زنند و در سی دی درایو داخل و بیرون می‌روند. با اجرای این نرم افزار درهای سی درایو قفل می‌شود.

لغت نام

Icon کامپیووتر را روشن کن! به احتمال زیاد روی صفحه مقابله یک سری شکل و شمایل ردیف شدند. پاکت نامه- لیوانی که توبیش قلم مو گذاشتند. کره زمین به همراه یک دستگاه تلفن- یک پوشه زرد رنگ و... اگر روی این شکل و شمایلها یکی دوبار کلیک کنی یک برنامه یا نرم افزار را به کار می اندازی. به این شکلها که نشان دهنده یک برنامه نرم افزاری هستند، آیکن کی گویند.

ساین می خوانند نمادی است که اسم و مشخصه کاربر را از نام سرویس دهنده پست الکترونیک جدا می کند مثل doost_nojavanian@yahoo.com

شخصه کاربر @ سرویس دهنده پست الکترونیک alpha: اصطلاح آلفا در حوزه دانش کامپیوتو به آن مرحله‌ای مفهومی شود که یک نرم افزار یا سخت افزار جدید تولید شده و کنون باید این نرم افزار یا سخت افزار که ممکن است نسخه کامل هم نباشد مورد تست و امتحان قرار بگیرد. افراد یا شرکتهایی این نرم افزار را امتحان می‌کنند و خطاهای احتمالی آن را می‌گیرند. بعد از اصلاح خطاهای تنظیمات مجدد آن محصول تولیدی جدید اارد مرحله دیگری به نام مرحله بتا می‌شود.

یک محیط یا فضای مجازی در اینترنت: discussion board
غست که افراد در آن پیرامون موضوع خاصی اظهار عقیده می‌کنند
نظرات و افکارشان را با همدیگر در میان می‌گذارند. (در واقع
یک صفحه است که عده‌ای از افراد به آن مراجعه می‌کنند و
در مورد موضوعی که دوست دارند با همدیگر صحبت و تبادل
نظر می‌کنند. البته گفتمان و ابراز عقیده این گروهها شبیه یک
سیزگرد علمی یا تخصصی است و نه یک گفتگوی پیش پا افتاده
محاو، ماء..)

شبکه: اصطلاح شبکه زیاد توی دهان کاربران کامپیووتری می چرخد: به شبکه وصل شدم- توی شبکه دیدم- شبکه ها مشکل پیدا کردند... یادت باشد منظور از این شبکه، شبکه یانترنوت است. و دلیل استفاده این کلمه در مورد اینترنت این است که جمع زیادی از آدمهای دنیا در سرتاسر کره زمین می توانند هم زمان باهم و از طریق کامپیووترها یا شان اطلاعات مختلف را بین همدیگر مبادله کنند بنابراین آنها به یک شبکه سراسری متصل هستند.

scroll: به موسـتان نگاه کنید! یک دکمه سمت راست-
بک دکمه چرخ مانند در وسط و یک دکمه سمت چپ. به دکمه
چرخ مانند وسطی scroll می‌گویند. اگر در حالیکه علامت
تلش مکان نما روی یک صفحه قرار داشته باشد (و آن صفحه
عنوز به انتهای نرسیده باشد) شما ببایید و این دکمه را بچرخانید
صفحه حرکت می‌کند و به قسمتهای پایین می‌رسد. این دکمه را
دکمه ای، جستجوی، راحت تر تعبیه کرده‌اند.

سرزمین سیلیکون به ایالت کالیفرنیای آمریکا معرفی شد. در این میان دلیل آن هم این است که بسیاری از شرکتهای عتیبر کامپیوتری در این نقطه جغرافیایی ایجاد شدند. همان طور که می‌دانید سیلیکون ماده‌ای است که جنس تراشه‌های کامپیوتری را تشکیل می‌دهد.

www.Irancartoon.com

قابل توجه هنرمندها و هنر دوستها! سایت ایران کارتون یک سایت اختصاصی کاریکاتور است که توانی آن می‌توانید گردیده‌ای از آثار بزرگان کاریکاتور ایران و دنیا را ببیند و بدون آنکه از سرجایتان و از مقابل کامپیوتر تکان بخورید در آن از نمایشگاههای کاریکاتور بازدید کنید و علاوه بر آن از انواع و اقسام رویدادها و اخبار کاریکاتوری ایران و دنیا با خبر بشوید. شکی نیست که بهترین منبع برای خبردار شدن از فراخوان و جایزه‌های شیرین! مسابقات کاریکاتور داخلی و بین‌المللی سایت ایران کارتون است. چون این سایت علاوه بر آنکه یک منبع موثق و مطمئن به شمار می‌آید یکی از پر بیننده‌ترین سایتهای ایرانی در دنیاست. نگران نباشید این سایت دو زبانه است یعنی برای گشت و گزار در آن مجبور نیستید با کلمه‌های انگلیسی کلنگار بروید و می‌توانید به راحتی روی واژه فارسی Home page سایت کلیک کنید و آن را فارسی بخوانید. در ضمن برای هر خبر و اطلاعیه و رخدادی که توانی این سایت اتفاق می‌افتد اجازه اظهار نظر دارید. مطمئن باشید...

<http://www.nyoir.org>

ین پایگاه حاوی اطلاعاتی درباره تاریخچه سازمان ملی جوانان فعالیتها و... نحوه تماس با سازمان و قسمتهایی چون عکس هفته، خبر هفته، سایت هفتاد و تازههای سایت غیره است از دیگر امکانات این سایت موتور جستجوگر فارسی، نظر سنجی، برگزاری

مسابقه و تستهای متنوع برای جوانان و نوجوانان است.

<http://www.ketabnet.org.ir>

شما با رجوع به این سایت می توانید اطلاعات کتابهای منتشر شده در ایران را مشاهده کنید. هدف از ساخت این سایت گسترش ارتباطهای مربوط به کتاب و کتابخوانی است.

<http://www.itiran.com>

با مراجعه با این سایت می توانید ابتدا نیت کنید و برای خود
فال حافظ بگیرید.

حیات وحش های مارسیپانهای



- * ماهی گوز پشت یکی از معدهای ماهیهایی است که لانه می‌سازد.
- * ماهی سرخ رنگ نر با جلبکهای دریایی لانه‌ای می‌سازد و ماهی ماده در این لانه تخم‌گذاری می‌کند. جالب اینجاست که در تمام مدتی که بچه‌ها از تخم در نیامده اند، ماهی نر پشت در لانه نگهبانی می‌دهد.
- * یکی از ورزشهای مورد علاقه شیرهای کوهی، بالا و پایین پریدن از صخره‌ها و خوابیدن روی شاخه‌های تنومند درختان است. شیرهای کوهی در یک پرش، می‌توانند تا ارتفاع ۱۸ متری سطح زمین، بالا بپرسند.



- * نوعی قورباغه آبزی وجود دارد که به طرز عجیب و غریبی، خودش را با زندگی در خشکی وفق می‌دهد. این قورباغه موقع بارش بارانهای درست و حسابی از آب بیرون می‌آید و آب باران وارد پوستش می‌شود او با این ذخیره باران می‌تواند تا دو سال و در واقع تا باران بعدی خودش را در خشکی زنده نگهدارد.

- * در فروردین ماه، مورچه‌های سرباز برای رژه از لانه هایشان بیرون می‌آیند. این رژه معمولاً تا ۱۵۰۰۰ سرباز دارد و آنها هر خوردنی که سر راهشان قرار بگیرد را غارت می‌کنند.
- * نوعی تمصاح وجود دارد که وقتی احساس خطر می‌کند، روی سطح بدنش از مادة قرمز رنگی پوشیده می‌شود که او می‌تواند این مایع بودار را به روی بدن دشمناش بپاشد و آنها را دور کند.

- * چیتا سریع ترین دونده جهان است. این حیوان می‌تواند با سرعت ۱۰۰ مایل در ساعت بدد. البته حفظ این سرعت برای او مشکل است.

- * کروکودیلها برای تمیز کردن سطح پوستشان از حیوانات کوچک کمک می‌گیرند. این حیوانات روی سطح پوست کروکودیل قدم می‌زنند و با غذا خوردن از روی پوست او، او را تمیز می‌کنند. کروکودیل آنقدر با این نظافتچیهای کوچک مهربان است که آنها حتی گاهی در دهان باز کروکودیل هم می‌روند و سالم بیرون می‌آیند.

- * نوعی حشره به نام پشه «ازدها» وجود دارد که سریعترین پشه جهان است. طوری که خیلیها به او لقب «پشهٔ تیر» داده‌اند چون او به سرعت تیری که از کمان جسته است، پرواز می‌کند.

- * سریعترین پرنده جهان در امر دویدن، شتر مرغها هستند این پرنده‌ها با سرعتی بین ۵۰-۷۰ کیلومتر در ساعت می‌دوند و می‌توانند تا حدود نیم ساعت، یکسره به دویدن ادامه دهند.

- * جغدها، برای ترساندن دشمنانشان، تا جای ممکن خودشان را بزرگ جلوه می‌دهند. آنها چشم‌هایشان را باز می‌کنند، پرهایشان را پوش می‌دهند و بالهایشان را می‌گسترانند تا دشمن فکر کند با یک غول بیابانی مواجه شده است.



درختهای رکوردها



* بزرگترین درختهای دنیا، کاجهای سکویا هستند که در جنگل سکویای کالیفرنیا می‌رویند. در بین این کاجها، درختی هست مشهور به «جنرال شرمن». این درخت ۸۳ متر ارتفاع دارد و قطر پایش به ۲۵ متر می‌رسد.

* در مناطق کوهستانی کالیفرنیا، درخت افتاده‌ای پیدا کردند که بیش از ۴۹۰۰ سال عمر داشته. پیرترین درخت زندای ای که تاکنون شناخته شده درخت کاجی است در کوههای نوادای آمریکا که ۴۶۰۰ سال عمر دارد. این کاج از دسته کاجهای «آریستاتا» است که طولشان به ندرت به ۱۰ متر می‌رسد.

* درختهای برگ سوزنی تمایل زیادی به رشد ارتفاعی و گستردن شاخ و برگ دارند. درختهایی که از درختهای اطرافشان بلندتر شوند، معمولاً خیلی عمر می‌کنند و ابعادشان هم بزرگ می‌شود و البته موجب از بین رفتن درختهای اطرافشان می‌شوند. کاجهای سکویا که در ایالت کالیفرنیای آمریکا به وفور دیده می‌شوند درختهایی هستند که در مبارزه با باقی درختها پیروز شده‌اند. ارتفاع این درختهای کهنسال در بسیاری از موارد به ۹۰ متر می‌رسد.

* بلندترین درخت دنیا، یکی از همین کاجهای سکویا است که در شمال کالیفرنیا پیدا شده، این درخت ۱۱۲ متر طول دارد و سنش را ۶۰۰ سال تخمین زده‌اند.

* در بین کاجهای سکویا، یک درخت معروف دیگر هم هست که اسمش را مک‌کینلی گذاشته‌اند. این درخت ۸۸ متر طول دارد.

* درختهای «دو گلاس فر» هم یکی دیگر از برگ سوزنی‌های مقاوم هستند. این درختها معمولاً در شمال کانادا می‌رویند و چوبشان، با ارزشترین چوب در بین انواع درختان است. در سال ۱۹۰۲ بلندترین دو گلاسی را که ۱۲۶ متر طول داشت قطع کردند.

* گونه خاصی از سروهای مکزیکی به نام «تاگزونیوم» را به عنوان چاقترین درختهای دنیا می‌شناسند. این درختها چندان قد نمی‌کشند ولی قطرشان معمولاً به ۱۰ متر می‌رسد.

* درختهای پهن برگ اوکالیپتوس استرالیایی، در قد کشیدن با درختهای سوزنی برگ رقابت می‌کنند. بلندترین اوکالیپتوس زنده، درختی است ۱۰۳ متری که در غرب استرالیا روییده است. این درخت، بلندترین درخت پهن برگ دنیا است.

* درختهای بلوط، گردو و چatar سخت چوب‌ترین درختهای جنگل هستند.

بهنام امینی

معرفی بازی

MAX PAYNE 2



داستان بازی:

بازی، حکایت یک پلیسی است که می‌خواهد همراه همسرش (که پلیس نیست) یک گروه تبهکار را نابود کند. در بازی، شما به جاهای مختلفی می‌روید از جمله کارگاهها، اداره‌ها، خانه‌ها و هتل‌ها و مأموریتهای مختلفی دارید مانند: کشتن تبهکاران، فرار کردن یا عبور از جاهایی که نیروهای تبهکار هستند. در آخرین مرحله شما به خانه تبهکار اصلی می‌رسید. در پایان همسر MAX کشته می‌شود و با کشته شدن تبهکار اصلی بازی به پایان می‌رسد.

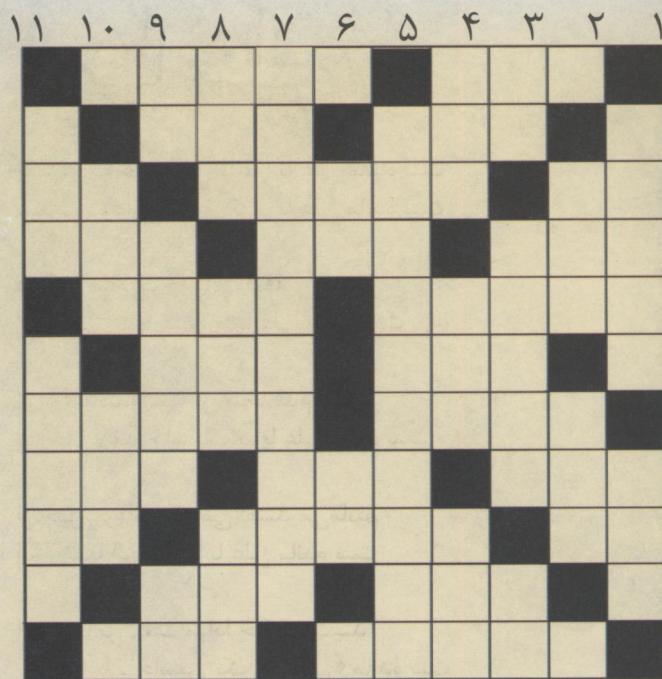
گرافیک و امکانات بازی:

این نسخه برخلاف نسخه قبلی گرافیک خوبی دارد و در آن، صورت اشخاص طبیعی‌تر است. تنوع سلاح نیز در این نسخه بیشتر است و سلاحهای چون Kalashinkov و MA5 به آن اضافه شده است. راستی دوستان عزیز، بازی با کامپیوتر مربوط به اوقات بیکاری است و نباید جایگزین کارهای مهم مثل درس خواندنمان شود.

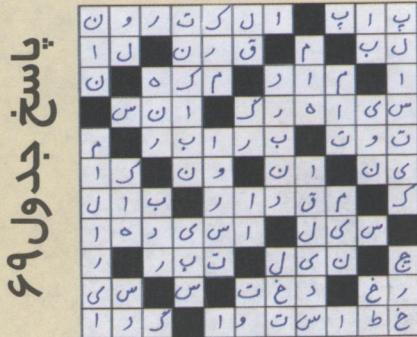
جدول کد تقلب‌های بازی

پاک کردن نوشته‌های کنسول	clear
پاک کردن نوشته‌های کنسول	clr
نسوز + همه اسلحه‌ها و مهامات + سلامتی	coder
حالت نسوز	god
از بین بردن حالت نسوز	mortal
همه اسلحه‌ها	getallweapons
خارج شدن از بازی	quit
fnsn دادن سرعت	showfps
نشان دادن سرعت تمدید شده	showexntendedfps
با ۱۰۰۰ خشاب beretta	getberetta
با ۱۰۰۰ خشاب colt	getcoltcommando
با ۱۰۰۰ خشاب desert eagle	getdeserteagle
با ۱۰۰۰ خشاب dragunov	getdragunov
سلامتی ۱۰۰۰	gethealth
با Ingram ۱۰۰۰ خشاب	getingram
با Kalashinkov ۱۰۰۰ خشاب	getkalashnikov
با Molotov ۱۰۰۰ خشاب	getmolotov
با Mp5 ۱۰۰۰ خشاب	getmp5
painkiller ۱۰۰۰	getpainkillers
پرش ۱۰ متری	jump1.
پرش ۲۰ متری	jump2.
پرش ۳۰ متری	jump3.

طراح جدول: مسعود اختری



- ۱- ضد عفونی کننده آب- محصول ابر
 ۲- یک چهارم را گویند- گفت عرب
 ۳- من و تو- شیطان- از اجزای صورت
 ۴- روغنی جهت براق کردن- رنگ آسمان(وارونه)- مرد عرب
 ۵- متولد شده- یکی از دو فرشته مأمور بازپرسی در قبر
 ۶- سرحد- پخش شده
 ۷- عالم- قوری را روی آن می گذارند.
 ۸- قطار- از آن کوه می سازند- فاصله بین زانو و مج پا
 ۹- رایحه- نقطه ضعف آشیل- خیس
 ۱۰- بازدید فرمانده از سپاه- اله و رنج
 ۱۱- رسم کردن- غذایی آبکی
- عمودی**
- ۱- مجموعه هشت استخوان سر- وسیله قطع درخت
 ۲- میوه تلفنی- چیدن و بریدن غله
 ۳- یکی از نژادهای ایرانی- میزبان بازیهای جام جهانی ۶ ۲۰۰۰- راز
 ۴- سود حرام- بر عکس نرو- یک واژه در فوتبال
 ۵- صاحب رساله دلگشا
 ۶- از اجزای صورت- غذای مریض
 ۷- قسمتی از آبهای جهان
 ۸- سر- از سبزیجات دارای ویتامین کا- آرایش کردن درخت
 ۹- خاندان- از سبزیجات ترش مزه- مادر ورزشها
 ۱۰- سپیده صباح- واحد توان الکتریکی
 ۱۱- بادیان کشته را به آن می بندند- نخ را دورش می پیچند.



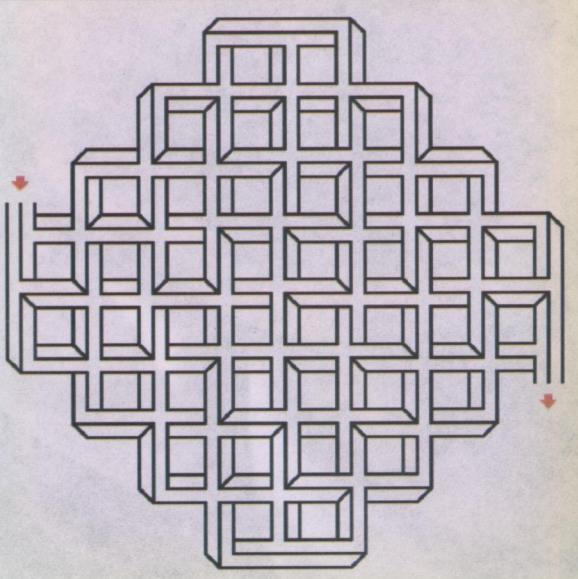
امیر سجاد خلیلی عزیز کرجی با سه نامه!

تشکر از تشرکهای زیبایت. دوست نوجوان در حال حاضر سایت ندارد. مطالب خوب دوست می توانید برای مجله خودتان خبر، عکس، دوباره برایمان بنویس و این بار منبع هایت را هم ذکر کن.

مطلوبها را هم به email که در شناسنامه است بفرست یا پست کن. در ضمن عیدی جنابعالی هم رسید که باعث شادی و سرور پانادون و اعضای تحریریه شد. شما و تمام دوستان خوب دوست می توانید برای مجله خودتان خبر، عکس، مطلب خواندنی و حتی خاطره و شعر بفرستید. اگر چاپ نکردیم بیایید عیدی بگیرید!

مینا علی پور دیده روشن شعرهای داستان جالبی داشت. البته فکر می کنی دوستان نوجوانت هنوز این شعرها را بپسندند؟ کمی روی وزن شعرها و ریتم آنها تمرين کن و مطالعه کتاب شعر از شاعران بنام هم فراموش نشود. سعی می کنیم از اشعارت در دوست کودک استفاده کنیم. منتظر شعرهای نوجوان پسند تو هستیم!

خداحافظ
پانادون



با علی

یک کوچه غیرت ای قلندر تا علی مانده است
شمشیر بردارد هر آن کس با علی مانده است

دیشب تمام کوچه‌های کوفه را گشتم
تنها علی، تنها علی مانده است

ای ماهتاب آهسته‌تر اینجا قدم بگذار!
در جزر و مد چاه، یک دریا علی مانده است

از خیل مردانی که می‌گفتند می‌مانیم
انگار تنها این ملجم با علی مانده است

ای مرد! بر تیغت میادا خاک بنشیند
بر خیز! تا برخاستن یک «یا علی» مانده است

مهدي جهاندار

راه مستقیم

امام عسگری علیه السلام در تفسیر «اهدنا الصراط المستقيم»
می‌فرماید:

«مازگزار با بیان این جمله، می‌گوید:
خدایا آینده ما را هم چون گذشته، توفیق اطاعت و بندگی عطا
فرما... صراط المستقیم راهی است که از کوته فکری بالاتر و از
بلند پروازی و غلو، پایین تر باشد.»

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«راه مستقیم راهی است که انسان را به محبت خدا و دین او
سوق می‌دهد و از هوایبرستی و پیروی از سلیقه‌ها و آراء
شخصی در دین باز می‌دارد.»

راه مستقیم، دوری از کوتاهی و زیاده روی است،
رهرو این راه نه از فرط آرزو به طمع می‌افتد، نه
از شدت طمع به حرص گرفتار می‌شود؛ نه هنگام
یأس از تأسف می‌میرد، نه وقت ناراحتی، خشمش،
طوفان می‌کند؛ نه هنگام شادی، بد مستی
می‌کند؛ نه مال و منال دنیا او را یاغی می‌سازد
و نه ناگواریها او را به فریاد و می‌دارد.





